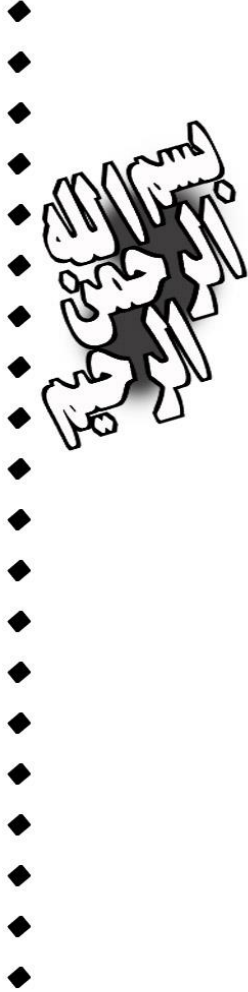


بر اساس زندگی شهید رجب علی علمی نیک

مشق بیداری

طاهره علمی
حسین غفاری



مشق بیداری

پراساس زندگی شهید رجب علی عالمی نیک

به کوششی : طلحه طلمی

تدوین و بازنویسی : حسین خٹاری

فهرست نویسی فیبا:

سرشناسه	: علمی‌نیک، طاهره، ۱۳۵۱ - گردآورنده.
عنوان و نام پدیدآور	: مشق بیداری بر اساس زندگی شهید رجبعلی علمی‌نیک/به کوشش طاهره علمی؛ تدوین و بازنویسی حسین غفاری.
مشخصات نشر	: ارومیه: نکوبن، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۸۱ ص.: عکس، نمونه: ۳۱/۵×۱۴/۵ سم.
شابک	: ۱۵۰۰۰ ریال: ۸-۰۵۴-۷۱۳۹-۹۶۴
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۸۱.
موضوع	: علمی‌نیک، رجبعلی، ۱۳۳۵ - ۱۳۵۹. سرگذشتنامه.
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴.
رده بندی کنگره	: ۸۵/ع۸۵۴۶/DSR۱۳۸۶ ۸ع
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۴۱۹۰۱

این کتاب با همکاری و حمایت مالی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران آذربایجان غربی و ستاد بزرگداشت شهدای استان به چاپ رسیده است .

فهرست

۷مدخل
۱۱موقعیت جغرافیایی
۱۵حماسه نقده
۲۷سرآغاز
۳۱باغ زندگی
۳۷مشق بیداری
۵۳انتخاب سرخ
۶۵کلام آخر
۷۱ضمائم
۸۱منابع

دفتردل

دفتردل، یادگاری از «الست»
مشق یاد او در این دفتر پر است
پس به نام او نوا را ساز کن
قصه ای نو اندرین آواز کن

انقلاب اسلامی بی شک یکی از حادثه های عظیم
تاریخ در عصر حاضر است که نقطه عطف تغییرات سیاسی
اجتماعی جهان معاصر به شمار می رود.
این تحول عظیم برخاسته از متن ملتی بود که دین ،
اساس زندگی آن ها را تشکیل می داد. بیشترین انگیزه تغییر،
به خاطر احیای دین محمدی بود که به دست محبوب ترین
کلمه قرن یعنی امام خمینی (ره) صورت گرفت.
در فاصله اولین بارقه های شعله انقلاب از سال ۴۲ تا
به ثمر رسیدن آن در سال ۵۷ افرادی در حوزه این تغییر
پرورده شدند که توانستند، خیل عظیمی را با خود همراه

کنند و این حرکت را با گام های بلند، به تمام نقاط کشور رسانده و مردم را آگاهی داده و بسیج نمایند.

حوزه و دانشگاه از کلیدی ترین پایگاه های انقلاب بود که توانست به خوبی این وظیفه را ایفا نماید.

تحلیل گران غرب به خوبی می دانستند که این جریان برای آن ها آفتی در آینده خواهد بود و به زعم خودشان خواستند که به گونه های خزنده و مودیانه، در مقابل این انقلاب بایستند، تا شاید از این آب گل آلود طرفی بسته و به دست عوامل بومی در ایران، حاکمیت پیدا کنند.

از همان اوایل انقلاب در مناطق مرزی به ارایه ایده های قومی - مذهبی پرداختند تا با تفرقه افکنی، مانع ثبات یافتن انقلاب اسلامی باشند. تحریم و فشار نیز از ابزارهای دیگری بود که به ترندهای آنان افزوده شد تا اینکه به طور رسمی، توسط حکومت گوش به فرمان عراق، وارد جنگ با ایران شدند.

ایران از شمالی ترین نقطه مرزی تا جنوبی ترین نقطه آن درگیر جنگ شد. اشرار، منافقین و احزاب فریب خورده

و لشگر تا دندان مسلح عراق ، نیروهای دشمن را تشکیل می دادند . در جبهه مقابل ، جوانان مؤمن انقلابی ، زیر لوای پرچم اسلام به جهاد علیه تمامی استکبار برخاستند . آذربایجان غربی به دلیل ترکیب جمعیتی خاص ، به صورت ویژه ، درگیر ماجراهای داخلی شد .

خانله مهاباد و نقده از شاخص ترین این درگیری ها بود . مردان رشیدی در این دیار ، سرداری کردند که حماسه های هر کدام ، دفتر زرینی از تاریخ انقلاب است . یکی از آن مردان بزرگ ، سردار شهید «رجب علی علمی نیک» بود که توانست با نقش محوری خود ، بسیاری از توطئه های منطقه ای را خنثی نماید .

پرداختن به شخصیت این شهیدان سرافراز ، ادای دینی است که به گردن داریم ، اما برای ورود به این موضوع ، ابتدا باید موقعیت جغرافیایی نقده و این که چه جریان هایی در آن بوجود آمده ، بیان گردد تا خواننده ابتدا در آن حال و هوا وارد شده و بداند که این شهیدان ، در چه موقعیتی از

زمان ، برای بقای انقلاب و احیای اسلام ناب محمدی (ص) کوشیدند .

آنچه از زبان همسر و فرزندان و دوستان شهید بیان خواهد شد ، در زاویه کوچکی ، ایمان و اخلاق او را به تصویر می کشد ، چرا که قلم را، یارای وصف کامل این شهیدان نیست :

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل گردم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
چون سخن در وصف این حالت رسید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

حسین غفاری

رمضان المبارک ۱۴۲۷

مهرماه ۱۳۸۵



شعر خوش می جوشد از هر چشمه ات
دل نوازد، ساق زرین خوشه ات
«جام زرین» تو دارد ماجرا
می سراید «هفت چشمه» قصه ات

نقده یکی از شهرستان های استان آذربایجان غربی
است که در ناحیه جنوب این استان واقع شده است. اقتصاد
این منطقه بر کشاورزی و دامداری استوار است.
نقده دارای جاذبه های طبیعی و مکان های تاریخی
متعددی است که می تواند از آن ها در راه گسترش
گردشگری استفاده نماید. در این میان دریاچه ارومیه را

می توان مهم ترین جاذبه طبیعی این منطقه به شمار آورد. آثار باستانی حسن لو در کنار دریاچه حسن لو و چندین گورستان و دژ و قلعه تاریخی از جمله مکان های تاریخی شهرستان نقده به شمار می آیند که از اهمیت بالایی برخوردارند.

صنایع شهرستان نقده به صنایع کوچک کارگاهی و صنایع دستی محدود می شود. صنایع دستی در این منطقه دارای اهمیت زیادی است. انواع قالی و قالیچه، جاجیم بافی، گلیم بافی، کاموا بافی، گل دوزی، ترمه بافی، بافتن شال کمر پشمی از مهم ترین صنایع دستی این منطقه به شمار می روند.

نقده منطقه ای است که ۸۰ درصد جمعیت آن به کار کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند و عمده ترین محصولات آن، نخود، گندم، جو، چغندر قند، توتون، شلتوک، صیفی، میوه و انواع سبزی است.

مرکز این شهرستان در ۴۵ درجه و ۲۲ دقیقه درازای خاوری و ۳۶ درجه و ۵۷ دقیقه پهناي شمالی و در ارتفاع

۱۳۵۰ متری از سطح دریا واقع شده است. مسیرهای دسترسی
به این منطقه عبارتند از:

مسیر اصلی نقده - ارومیه به درازای ۱۱۵ کیلومتر.

مسیر فرعی نقده - جلدیان به درازای ۲۶ کیلومتر.

مسیر نقده - پیرانشهر به درازای ۴۵ کیلومتر.

مسیر فرعی نقده - محمدیار به درازای ۱۵ کیلومتر.



از زبان حجت الاسلام والمسلمین حسینی
نماینده ولی فقیه و امام جمعه ارومیه
بر تارک تو حماسه تاییده و بس
واندر دل تو شهید خوابیده و بس

فروردین ماه ۱۳۵۸ بود، یکی از اهالی روستای
«چینانی» از توابع شهر نقده، به نام عزیز آقا، فرزند میرزا آقا،
که از دوستان قدیمی من بود و حدود بیست سال بود که او
را ندیده بودم، مرا در ارومیه پیدا کرد و گفت حرف
خصوصی با تو دارم. او از توطئه‌ای در آینده نزدیک توسط
حزب دمکرات کردستان، پرده برداشت و گفت ایادی این
حزب به طور مرتب در مناطق مختلف و حومه‌ی شهر نقده
میتینگ برگزار می‌کنند و قصد دارند شهر نقده را به تصرف
درآورند. او گفت اخیراً جلسه‌ای هم بدین منظور در
روستای چینانی با حضور قاسملو، عزالدین حسینی، نماینده
تام‌الاختیار صدام و چند نفر دیگر که انگلیسی صحبت

می کردند و مطالب جلسه برای آن‌ها ترجمه می شد، تشکیل شده بود.

باتوجه به تجربه‌های عینی که خودم در روزهای گذشته به دست آورده بودم، گاهی می دیدم که نیروهای عراقی در آن سوی مرز، همکاری تنگاتنگی با ایادی حزب دمکرات دارند، بعضی وقت‌ها آن‌ها را با آتش سنگین پشتیبانی می کنند و به فراریان آنان با آغوش باز پناه می دهند. از طرفی هم این مرد، انسان شریف و قابل اعتماد و نکته‌سنجی بود، حرف‌هایش را مطابق با واقع یافتم و گفتم اگر این شهر تصرف شود، راه ارتباطی سردشت، پیرانشهر، جلدیان و پسوه با ارومیه قطع خواهد شد و پادگان‌های لب مرزی بدون زحمت و دردسر در اختیار آنان قرار خواهد گرفت و دیگر مردم آذربایجان غربی و کردستان برای همیشه در حسرت آرامش و امنیت خواهند ماند.

در مرحله اول موضوع را با فرمانده لشکر ۶۴ ارومیه مرحوم قاسمعلی ظهیرنژاد در میان گذاشتم و اهمیت موضوع و موقعیت سوق الجیشی شهر نقده را به وی توضیح دادم

چون او به تازگی به این منطقه آمده بود و با مناطق چندان آشنایی نداشت. آن روزها او درجه‌ی سرهنگی داشت و هنوز تیمسار نشده بود.

چند روز گذشت، اواخر فروردین ماه بود، آخوندی به نام آقای حاج میرزا ابراهیم محرری از روحانیون نقده بود - بعداً مرحوم شد - که قبلاً تعدادی اسلحه و مهمات برای او فرستاده بودم و او گروه مسلح و کمیته‌ای در آن جا تشکیل داده بود. آخوند فعالی بود، او به من زنگ زد و گفت هنوز جنگ و درگیری نداریم، اما نیروهای دمکرات آمدند و اکثر مناطق و کوه‌های اطراف نقده را اشغال کردند و ما در محاصره‌ی کامل آن‌ها هستیم. شواهد و قراین دیگر هم نشان می‌داد که یک توطئه بزرگ جهانی در حال وقوع در منطقه است و هر لحظه نیز حلقه‌ی محاصره دشمن تنگ‌تر می‌شود.

دوباره با سرهنگ ظهیرنژاد صحبت کردم و گفتم موضوع نقده به مرحله حساسی رسیده است و باید فکر اساسی کرد. او گفت نظر شما چیست؟ من قبلاً از پادگان جلدیان هزار قبضه اسلحه آورده و به لشکر ۶۴ ارومیه تحویل

داده بودم. این پادگان یک مرکز آموزشی بود و سلاح‌های قابل توجهی نداشت، ولی در عین حال سلاح‌هایی از قبیل: ژ-۳، برنو، ام یک و مسلسل‌های سبک و سنگین برای آموزش سربازان در آن نگهداری می‌شد. گفتم این اسلحه‌ها را که خودم از پادگان جلدیان آوردم، همراه چند تانک نفربر و دو فروند شنوک در اختیارم بگذارید تا من نیروهای مردمی را بسیج کرده و در وقت لزوم، به سمت نقده روانه شوم و در برابر تجاوز ایادی دمکرات مقاومت کنم. آقای ظهیرنژاد گفت من در این مورد نمی‌توانم تصمیم بگیرم و باید با تیمسار قرنی، فرمانده نیروی زمینی وقت، صحبت بکنم. خدا رحمت کند، انصافاً در همان جلسه تلفنی با شهید قرنی تماس گرفت، وضعیت منطقه و پیشنهاد مرا به ایشان منتقل کرد،... بعد گوشی تلفن را به من سپرد و خودم با شهید قرنی وارد گفتم و گو شدم. غایله «سنار مامدی» و تفنگداران قاسملو و پادگان‌های مرزی را برایش توضیح دادم و گفتم اگر در این مقطع کوتاهی کنیم و دیر بجنبیم، همه آن‌ها به دست دشمن تلافی خواهد شد و دیگر

آذربایجان و کردستانی نخواهد ماند. بالاخره او موافقت کرد و به ظهیرنژاد دستور داد، هر چه می‌خواهم بدهد.

...بعد از ظهر روز اول اردیبهشت ماه، به سمت شهر نقده حرکت کردیم. من بر روی نفربر بودم. همه‌ی نیروها را به راه انداختیم و خودم آخرین نفر بودم که از ارومیه خارج شدم. از جاده‌ی خاکی و میان‌بر رفتیم و ساعت ۱۱ شب به حوالی نقده رسیدیم. نزدیک شهر دو روستا به نام‌های «بارانی گُرد» و «بارانی عجم» قرار دارد. به بارانی عجم وارد شدیم، یک نفر از اهالی روستا جلو آمد. یکی از بیچه‌ها چراغ قوه به صورتش انداخت، او را شناختم، گفتم بیا بالا، او آمد داخل تانک نشست. من لباس کردی به تن داشتم و عمامه سرم بود. تا مرا دید شناخت ... گفتم ... شما از وضع نقده چه خبر دارید؟ آیا می‌دانید مهاجمان دمکرات در کدام قسمت شهر مستقر هستند؟ گفت من چندان اطلاعی ندارم، اما از اهالی نقده تعدادی به این جا پناه آوردند و آن‌ها از اوضاع شهر اطلاعات خوبی دارند. رفت چند نفر از آن‌ها را آورد.

او از شدت شوق، بدنش می لرزید. گفت به من هم اسلحه بدهید، می خواهم در کنار شما با این دمکرات ها بجنگم. چند نفر بلدچی با ما همراه شدند و ما از سمت دروازه شمالی شهر که یک پل بزرگی هم در آن جا قرار داشت، وارد نرده شدیم.

پس از درگیری های خونین ۲۴ ساعت گذشته، فضای شهر نسبتاً آرام بود. البته گاهی هم صدای پراکنده شلیک به گوش می رسید. در منطقه ورودی شهر توقف کردیم و من بالای تانک قرار گرفتم و با بلندگوی دستی خطبه ای خطاب به مردم شهر خواندم و گفتم ما از ارومیه برای برقراری نظم و آرامش به شهر شما آمده ایم. گفتم مردم شیعه و سنی در شهر نرده با هم برادرند نباید تحت تأثیر القانات بیگانگان قرار گرفته و به جان هم بیفتند و سبب تسلط هر چه بیش تر دشمنان مشترک خود باشند. در ادامه گفتم از این ساعت اعلام آتش بس می کنم و هر کس جنگ را دوباره آغاز کند، در حکم محارب با خدا و رسول خدا و جانشین پیامبر که امروز در عصر غیبت، حضرت امام خمینی است،

می‌باشد. آیه‌ی ۳۳ از سوره‌ی مائده: انا جزاؤ الذین یحاربون
الله ورسوله ویسعون فی الارض فساداً... ذلک لهم خزی فی
الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم را تلاوت و معنا کردم و توضیح
دادم، ولی هنوز صحبت‌هایم تمام نشده بود که تیراندازی از
سوی دمکرات‌ها آغاز شد و دیگر نتوانستم به حرف‌هایم
ادامه بدهم. ما را به انواع و اقسام گلوله بستند. راننده تانک
ارتش، سید شجاعی بود. گفتم تو را قسم می‌دهم به جان
مادرت فاطمه زهرا، با هر چه سرعت داری به طرف این‌ها و
داخل شهر حرکت کن. خودم هم پشت مسلسل سنگین
نشستم و به مسلحین هم دستور دادم از پشت سر من بیایند.
... به منطقه‌ای رسیدیم که دیدیم صدای یاحسین و
شیون زنان به آسمان بلند شده است. الله اکبر! معلوم شد
این‌ها پس از ساعت‌ها درگیری و مقاومت، گلوله‌هایشان
تمام شده و در محاصره‌ی کامل دشمن قرار گرفتند و
لحظاتی قبل می‌خواستند تسلیم شوند که از میان آنان یک
زن شجاع برخاسته و آن‌ها را به مقاومت دعوت می‌کند.
چون نیروهای خودی را دیدند، به استقبال ما، از مخفی‌گاه

خود بیرون آمدند. در این منطقه دیگر همه نیروها خودی بودند و ما با این پیشروی، خود به خود محاصره دشمن را شکسته بودیم. آن زن شجاع و بیدار دل، وقتی نیروهای خودی را دید، جلو آمد و در مقابل تانک ایستاد، بلندگو را از دست ما گرفت و یک سخنرانی حماسی عجیبی ایراد کرد. من که در ظاهر فرمانده این نیروها بودم، از سخنان حماسی او توان و قدرت و روحیه گرفتم. غوغای شگفت‌انگیزی در میان نیروهای مسلح و مردم به راه انداخت. از مسلحین شهر نرده، فردی که قبلاً با وی ارتباط و آشنایی داشتیم، آنجا بود. او جلو آمد و گفت اغلب نیروهای ما در نرده مهمات‌شان تمام شده است، قبل از هر چیز باید به آنها مهمات برسانیم. ما که مهمات زیادی به وسیله‌ی تراکتور و تریلی آورده بودیم، در عرض کم‌تر از یک ساعت، همه‌ی نیروهای خودی را با آنها تغذیه کردیم. آن زن شجاع نیز منزلی را در آن حوالی نشان داد و گفت ما تعدادی زیادی از زنان و دختران نرده در آن جا مخفی شده بودیم و با هم عهد بسته بودیم حتی بنزین لازم مهیا کرده

بودیم که اگر مردان ما خود را تسلیم دشمن کردند، ما نیز خودمان را آتش بزیم؛ اما هرگز تسلیم دشمن نشویم.

...بعد، از نیروهای بومی پرسیدم: مقر اصلی و به اصطلاح ستاد فرماندهی این‌ها در کجاست؟ چون هر نیرویی بالاخره برای خودش مقر و ستادی دارد. گفتند منزل امام جمعه‌ی برادران اهل تسنن، ستاد فرماندهی دمکرات‌هاست. گفتم امام جمعه خودش هم آن‌جاست؟ گفتند نه، او منزلش را تخلیه کرده و از شهر خارج شده است و دمکرات‌ها منزل او را به ناحق تصرف و ستاد فرماندهی خود کردند. گفتم باید هر چه زودتر بدان‌جا حمله کنیم و قبل از طلوع فجر و نماز صبح، آن‌جا را از دست دمکرات‌ها خلاص نماییم والا اگر برای فردا بماند، دردسرزا و موی دماغ خواهد شد. بلافاصله با راهنمایی چند نفر از مسلحین بومی، به سمت ستاد فرماندهی دمکرات‌ها حمله‌ور شدیم. در فاصله‌ی ۵۰ متری منزل، راننده‌ی تانک به دستور من، تانک را متوقف کرد. از پشت تانک با بلندگو با آن‌ها صحبت کردم و گفتم شما در محاصره کامل نیروهای ما هستید، بهتر است خودتان را

تسلیم کنید، ولی آن‌ها پیشنهاد مرا نادیده گرفتند و از پنجره‌های منزل امام جمعه که دو طبقه هم بود، به سمت ما تیراندازی کردند، به ناچار ما نیز جواب دادیم و درگیری و مقاومت از هر دو طرف لحظاتی ادامه یافت.

ناگهان صدای تیراندازی از طرف آن‌ها کاسته شد و یک نفر از داخل ساختمان صدا زد تیراندازی نکنید، ستاد سقوط کرد و دمکرات‌ها فرار کردند و یا کشته شده‌اند.

... در ستاد فرماندهی دمکرات‌ها، سلاح‌های زیادی به غنیمت مانده بود که من فردای آن روز، آن‌ها را در میان مردم تقسیم کردم. البته این سلاح‌ها در واقع همان اسلحه‌هایی بودند که قبلاً این‌ها از پادگان مهاباد به غارت برده بودند. نزدیک اذان صبح، تقریباً سرتاسر شهر در اختیار نیروهای خودی قرار گرفت و آرامش نسبی در شهر حاکم شد. از اول شب تا وقت اذان صبح، باران رحمت مرتب می‌بارید، ولی از آن جایی که شدیداً سرگرم نبرد با دشمن بودیم، به بارش آن توجه نداشتیم. وقتی خواستم نماز صبح بخوانم ناگهان متوجه شدم تمام بدن و لباس‌هایم خیس

است. لباس خشک آوردند، آن‌ها را عوض کردم وضو ساختم و نماز صبح را به جا آوردم.

...گاهی به طور متفرقه صدای تیراندازی شنیده می‌شد، وقتی پرسیدم گفتند عده‌ای از دمکرات‌ها خارج از شهر در قسمت جنوب غربی نقده داخل بیشه‌زار سنگر گرفتند و مقاومت می‌کنند. به راننده‌ی تانک گفتم بلند شو تا به سمت آن جا حرکت کنیم. وقتی آن جا رسیدیم، اطراف بیشه‌زار دارای انواع و اقسام درختان بزرگ مانند: بید، سنجد، قلمبر و غیر آن بود که یک قسمتش هم حدود یک متر و نیم دیوار داشت. ... ناگهان دیدم حدود دو‌یست نفر از نیروهای مردمی، اطراف بیشه‌زار را گرفتند و دمکرات‌ها در محاصره نیروهای خودی است. افراد دشمن، داخل بیشه‌زار یا تا سینه به گل فرو رفته و کشته شدند و یا پا به فرار گذاشتند. آن‌ها بعد گفتند شما که دیشب گفتید خانه‌ها را سوراخ و به هم وصل کنید و جنگ را به داخل منازل بکشید و از این طریق دشمن را به بیرون از شهر برانید، ما به پیشنهاد شما عمل کردیم و آن‌ها را تا این جا آوردیم و شکست

دادیم. از همین بیشه‌زار تعداد زیادی اسلحه و مهمات از دمکرات‌ها به غنیمت گرفته شد. (اباذری، ۱۳۸۴)

آغاز

خوش باد به نام تو سر آغاز
از فیض تو زندگی شود ساز
بی نام تو نامه ای روا، نی
بی ذکر تو خانه را صفا، نی

آقا «محرم» ۵۶ سالگی خود را در سنه ۱۳۲۵ هجری
شمسی تجربه می کرد که ابراهیم وار برایش هدیه آسمانی
می رسد و اسماعیل او متولد می شود. نامش را «رجب علی»
می گذارند.

قریه «تابیه» از توابع شهرستان نقده، کودکی را به
آغوش می کشد که در ناصیه او خط سرخی هویدا بود. آقا
محرم خود را وقف رجب علی می کند تا در کسب علوم
موفقتی حاصل نماید. برای همین رجب علی را بعد از
گذراندن دوره اول و دوم ابتدایی در روستای حسنلو، تا
روستای راهدانه که حدود ۴ کیلومتر با روستای خودشان
فاصله داشت، همراهی می کرد.

این شور و اشتیاق برای ادامه تحصیل فرزند ، از ناحیه دیگران نیز برای او توصیه می شد. روزی سیدی که مهمان خانه آن ها بود با دیدن ارادتی که رجب علی به او داشت و اظهار علاقه ای که علی به مصاحبت با بزرگان نشان می داد به پدر ایشان می فرمایند :

این انگشتی را بگیر و وقتی علی آقا بزرگ شد به ایشان بدهید تا در دست کند و دیگر آنکه هرچند روستایی هستی و به پسر نیاز داری، اما بگذار در مکتب تحصیل کند و برای تحصیل او از هیچ کوششی دریغ مکن.

اما صفا و صمیمیت روستا کم کم رو به افول می گذاشت ، چرا که با اتمام تحصیلات مقدماتی برای ادامه تحصیل در دوره راهنمایی و دبیرستان مجبور می شود به نقده عزیمت کند.

رجب علی که در دامن روستا و در خانواده ای مذهبی رشد کرده و با نماز انس گرفته بود ، به علت مشکلات اخلاقی که در مدارس زمان پهلوی در نقده می بیند ، پس از اتمام دوره راهنمایی در مدرسه امیرکبیر، در اول دبیرستان، تصمیم به ترک تحصیل می گیرد و به روستا

بر می گردد و به پدر، که علاقه وافری برای ادامه تحصیل او داشت، می گوید:

با این وضعی که در آن جا وجود دارد، هر لحظه امکان انحراف من از بندگی خدا وجود دارد، به همین علت شما هر چقدر برای تحصیل من هزینه کنید، مانند آن است که آتش جهنم برای خودتان بخرید.

تحصیل و کسب علوم و معارف تنها منوط به مدارس دولتی نبود، برای همین به مدت شش ماه در جلسات دروس مقدماتی حاج شیخ عباسقلی رضوی «ره» شرکت نمود و این گونه مسیر سبزی برای آشنایی با علوم اسلامی برایش مهیا می شود و او را در سال های آغازین نهضت امام خمینی «ره» به حوزه علمیه قم رهنمون می سازد.

هم زمان با تحصیل علوم دینی در حوزه علمیه، در مدرسه حجتیه قم، فرصت را غنیمت شمرده، دوران دبیرستان را نیز به صورت شبانه در آموزشگاه باقریه طی می کند. ایشان به مطالعه بسیار علاقمند بودند و حتی برخی اوقات، سر سفره و در حال غذا خوردن نیز مطالعه می کردند و دوستان را نیز به مطالعه دعوت می نمودند و می فرمودند:

بهترین دوست و همدم انسان کتاب است ، کتاب انسان را به
درجه نهایی انسانیت می رساند.

جدیت و تلاش او در تحصیل باعث می شود وی در
سال ۱۳۵۰ از دانشگاه تهران در رشته ادبیات فارسی در مقطع
کارشناسی قبول شود و زودتر از موعد مقرر در سال ۱۳۵۳
آن را با معدل «الف» به اتمام برساند .

باغ باغ زندگی

باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه ،
باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود
باغ ما شاید، قوسی از دایره سبز سعادت بود
سهراب سپهری

از همان موقع که در درس حاج آقا رضوی شرکت
نموده بود ، مهر رجب علی به دل حاجی نشسته و شاید اولین
خواستگار ، حاج شیخ بود که به پدر نرگس گفته بود :
من به این جوان علاقمند هستم و اگر شما هم نخواهید من
نوه ام را به عقد ایشان در می آورم .

از آن طرف رجب علی نیز علاقه زیادی داشت تا از
یک خانواده مؤمن و اهل علم، همسری را برای خود انتخاب
کند تا اینکه در سال ۱۳۴۷ پا پیش می گذارند و برای
خواستگاری به منزل آقای رضوی می روند . تحقیق لازم
نبود، مهر تایید رجب، از طرف پدر بزرگ زده شده بود .

نرگس خانم نیز در سن پانزده سالگی دل در گرو
ایمان رجب علی می بندد و به تایید پدر و مادرش راضی به
زندگی مشترک با ایشان می شود.

حالا باغ زندگی آنان می رفت تا شکوفه دهد و به بار
بنشیند .

اول زندگی را با مقدمات بسیار ساده ای شروع
می کنند و برای تکمیل دروس به همراه خانواده به قم
می روند . زندگی با مزیقه اداره می شد ولی توکل چراغ
روشنی بود که آن ها را امیدوار می ساخت . از زندگی ساده
و بی آرایش طلبگی او ، محمود علمی (برادرش) چنین یاد
می کند :

شهریه ای که برادرم می گرفتند، کفاف مخارجشان را
نمی کرد ، برای همین هم گاهگاهی که به ایشان سر می زدم ،
مادرم روغن و گوشت و مواد لبنی می گذاشت تا برایشان
ببریم .

وقتی رجب علی در دانشگاه قبول می شود به همراه
خانواده به تهران می روند و در یکی از محله های پایین شهر
تهران منزلی به قیمت ماهیانه ۲۵۰ تومان اجاره می کنند .

اولین نهال زندگی آنان در سال ۱۳۴۸ پای به عرصه وجود گذاشته بود. مخارج تحصیل و معاش در تهران سنگینی می کند. تنها ممر درآمد آن ها، بورس دانشجویی بود، برای همین، خانواده را به روستای خودشان، نزد پدر و مادرش می برد. رنج دوری را به جان می خرد تا درس را به اتمام برساند.

رجب علی در دوری از «خانم»، با پیک مشتاقی، درد مهجوری را التیام می بخشید و چراغ دل همسرش را با فرستادن نامه از تهران، روشن می نمود.

محضر همسر عزیزم نرگس خانم رضوی زید عرها
عزیزم سلام خویش را به حضورتان عرض کرده،
سلامتی شما را از خداوند متعال می خواهم. اگر از
حال من خواسته باشید، الحمد لله سالم و نگرانی در
پیش نیست. نگرانی من از طرف تو و بچه های عزیز
و گرامیم و نور چشمانم می باشد که روزگارم از
دوری شما سیاه شده است.

... تو در ده، یک سال است که زندانی هستی، درست
است ولی انسان باید به مشکلات زندگی، تحمل کند

نه این که صبر و شکیبایی را از دست داده و ناراحت
باشد...

زندگی با دو دختر در روستای تاییه به دور از همسر ،
مشکل بود و اشتیاق به زندگی دوباره در دور هم ، نور امید
نرگس خانم در آن دوران سخت بود.

... تو هم صبر کن ، ولو این که خیلی ناراحت هستی ،
چاره ای نداریم ، به خدا یک ساعت به اندازه یک
سال برای من می گذرد . باید صبر کنیم و از خدا
کمک بگیریم . من در پیش وجدان ناراحتم ، از روز
ازدواج نتوانسته ام وسایل راحتی شما را فراهم کنم ،
ولی امیدوارم در آینده نزدیک خوش باشیم و بتوانم
آن طور که دلم می خواهد به شما رسیدگی کنم ...

باغ زندگانی آنان بارها به شکوفه نشست و چهار میوه
شیرین به یادگار گذاشت .

تربیت فرزندان صالح از آرزو های رجب علی و
همسرش بود که خط آن را پدر ترسیم می نمود و مادر
آن ها را به آن طریق رهنمون می ساخت .

... عزیزم طیه را حتماً به مدرسه ثبت نام کن ، بیش تر
به وضع بچه ها برس ...

پدر بارها بچه ها را با خود به کوه می برد و در خانه با آن ها بازی می کرد . آن ها را یاری می کرد تا در انتخاب دوستان دقت نمایند و راه و رسم زندگی را بیاموزند.

پدرم در انتخاب دوست، معیار کلی می داد تا خودمان تصمیم بگیریم . به خاطر دارم روزی من با دختر یک مهندس دوست شده بودم ، پدرم گفت : مبادا شغل پدر دوستان برای تو معیار انتخاب باشند . بعضی از افراد هستند که شاید ظاهری، آن چنانی نداشته ولی دارای صفات پسندیده ای باشند و چه بسا :

گنج ، جای در ویرانه گیرد از قضا

آثار این توصیه ها در وصیت های ایشان نیز به چشم می خورد . آن گونه که از همسرشان می خواهند تا به قم باز گردند و در تربیت و تحصیل دختران بکوشند.

همسر شهید می گویند:

از برقراری ارتباط با افرادی که ایمان و اعتقاد درستی نداشتند یا خوش نام نبودند، به شدت پرهیز می کرد و ما را هم از ملاقات با چنین افرادی ، حتی اگر فامیل بودند، منع می کرد .

مشق بیداری

گر طبییی ، یاد بیماری کنم
ور معلم ، مشق بیداری کنم
گر دهی جامی ، زمستی دم زخم
ور بخواهی جان ، که همیاری کنم

خاستگاه فعالیت های سیاسی آقای علمی ، همان دین و ایمانش بود که با آن پرورده شده بود. ورود به شهر خون و قیام ، قم که همزمان با آغاز نهضت بیداری به رهبری امام خمینی «ره» بود، باعث شد که از همان موقع به فعالیت سیاسی پردازد.

حتی رجب علی حاضر نبود تا در دستگاه شاهنشاهی به خدمت سربازی برود . برای همین به بهانه های مختلف از رفتن به سربازی امتناع می ورزید . تا اینکه پدر ایشان را به خاطر همین موضوع، احضار می کنند و چند روزی را در بازداشت نگه می دارند تا پسرش برای سربازی خود را معرفی کند . یکی از برادران علمی ، به قم می رود تا جریان

را به رجب علی بگوید اما بدون اشاره ای به دستگیری پدر دوباره به نقده برمی گردد.

در همان سال ها، آقای علمی نامه ای به محضر پدرش می نویسد و با اشاره به دوران سخت زمان تحصیل در روستا از پدر خویش دلجویی می کند :

محضر پدر گرامی و معظم ، جناب آقای حاج محرم سلام گرم خویش را حضور پدر محترم و مولد جان و کفیل زندگیم و وجود آورنده من بعد از خدا و رب صغیرم عرض می کنم. امیدوارم سلام مرا بپذیری و مرا فراموش نمایی . من دوستدار پدری هستم که در روزهای سرد و برفین زمستان ، دستم را گرفته و چراغ هدایت را که عبارت از مدرسه می باشد، رهنمونم کرد.

پدرجان تو تنها پدر زحمتکش من هستی که بعد از خدا به وجود گرامی تو می نازم و می بالم . من به افتخار وجود تو شاد هستم و همیشه از خدا می خواهم یک روز زندگی من بدون تو نباشد. دوری شما در چند روز اخیر در من تأثیر عمیق (داشته) و چنان از

دوریت ناراحتی ، مثل غمزدگان ، دلم شاد نمی شود.
 علتش را نمی دانم .

آیا تو را در حوزه (نظام وظیفه) به عوض من ناراحت
 می کنند، اگر برایت اذیت می کنند، تلگراف بکنید ،
 هر چه زودتر خودم را در حوزه معرفی کرده شما را از
 ناراحتی نجات دهم. آری من حاضر هستم در زیر
 پرچم، در اقصی نقاط ایران و در قله کوه ها، سال ها
 خدمت بکنم ، اما شما به خاطر من ناراحت نشوید.

زحماتی که در طول سالیان دراز در باره من متحمل
 شده اید کافی است. شما حق پدری را ده سال پیش
 بجای آوردید. در آن سال هایی که در برف زمستان
 متحمل سرمای شدید شده و به ناراحتی تن داده ،
 فرسخ ها راه ، به همراهی من ، به مدرسه رفتید. آری
 من آن زحمات شما را فراموش نخواهم کرد . اگر
 بمیرم ، آن وقت نیز استخوان های پوسیده من گواه
 خواهند شد که من به شما دعا می کنم و خوبی ها و
 محبت های پدرانه شما را به یاد می آورم ...

بعد از مدتی دوباره فشار برای رفتن به خدمت
 سربازی شروع می شود که این بار به دلیل قبولی در دانشگاه
 موضوع تا پایان تحصیلات ایشان به تعویق می افتد ولی به

محض اتمام درس های دانشگاه مجبور می شود به عنوان افسر وظیفه وارد ارتش شود. کار را در هنگ مهاباد آغاز می کند و خانواده را نیز به مهاباد منتقل و در اداره حج و اوقاف نیز مشغول به کار می شود .

در زمان تحصیل در دانشگاه تهران در مؤسسه دارالتبلیغ تهران با همکاری سایر دوستانش به فعالیت های مذهبی و سیاسی می پرداخت و با همکاری هم کتابخانه ای را دایر نموده بودند که به خاطر این فعالیت ها یک ماه در بند ساواک اسیر می شود و از آن زمان نام او در لیست سیاه قرار می گیرد و تقریباً زیر ذره بین قرار می گیرد.

چند بار دیگر هم در تهران توسط ساواک تعقیب و مورد تفتیش قرار می گیرد ، یک بار که به منزل می رود ، شروع می کند به خندیدن و خانم از ایشان سؤال می کند که چه اتفاقی افتاده و علمی می گوید:

همه جا را گشتند غیر از جلد کلاسورم که عکس بزرگی از امام را در آن گذاشته بودم.

در مهاباد هم ، باز، دوباره تدارک یک کتابخانه را می بیند که ساواک دوباره او را بازداشت می کند.

در مراسم صبحگاه ۲۱ آذر ماه هم حرکاتش او را از دیگران متمایز می ساخت . چون در این مراسم هرگاه نام شاه می آمد ، تمام نیروهای حاضر در صبحگاه باید احترام نظامی می کردند ، ولی رجب علی از این کار امتناع می ورزید. فرمانده هنگ که متوجه کار او می شود ، ایشان را از حضور در مراسم منع می کند. حتی او از تراشیدن صورت خود نیز به این علت که خلاف فرمایش پیامبر بود سر باز می زد.

یک بار هم صاحب خانه منزلی که در آن سکونت داشتند به علت عروسی پسرش می خواهد تا از اتاق های ایشان نیز در این مراسم استفاده شود و آقای علمی نیز قبول می کند ولی وقتی داشته از منزل خارج می شده ، چشمش به شیشه های شرابی می افتد که برای مجلس شب، آماده کرده بودند ، او جعبه را بر می دارد و به کوچه می برد و همه شیشه ها را می شکنند و مخالفت خود را از هر چیزی که آدم را به خلاف شرع بکشاند و به گناه بیاندازد، ابراز می کند.

تبعید حضرت آیت اله مکارم شیرازی به مهاباد فرصت مغتنمی بود که آقای علمی با ایشان ملاقاتی داشته باشد . همین موضوع دوباره بهانه ای به دست ساواک می دهد که او را دستگیر کنند.

کتابخانه کوچک آقای علمی هم از بازرسی های ساواک در امان نبود و یک بار به منزل او رفته و همه چیز را زیر و رو می کنند ، اما آقای علمی کتاب های ویژه را قبلاً با اطلاع رئیس اداره حج و اوقاف که با ایشان دوست بودند به جای امنی منتقل کرده بودند.

کلاس کوچک قرآن و تفسیر نهج البلاغه او در مهاباد زکات آموخته های او در حوزه علمیه بود که گاه گذاری ، گریزی به اوضاع سیاسی مملکت نیز می زد.

یک بار هم او را به هنگام تدریس قرآن دستگیر و به شکنجه گاه ساواک برده بودند و او را روی صندلی برقی گذاشته و تهدید کرده بودند که :

اگر از کارهایت دست برداری همین جا صندلی را به برق وصل می کنیم و کارت تمام می شود .

بعد از اتمام دوره سربازی در سال ۱۳۵۵ به همراه خانواده، دوباره به شهرستان نقده برمی گردد و فعالیت خود را از مسجد امام صادق علیه السلام آغاز می کند.

او که لیسانس ادبیات فارسی داشت، برای خدمت آموزش و پرورش را انتخاب می کند و فعالیت سیاسی اش را به کلاس های درس نیز می کشد و با مطرح نمودن برخی از عناوین خاص برای انشاء، فرصتی برای بیداری ذهن دانش آموزان ایجاد می کرد.

عمده ترین فعالیت آقای علمی در آن زمان، مقابله با جریان های چپ گرا بود که فعالیت گسترده ای در آن منطقه به خصوص در مدارس، داشتند و دیگر آن که به علت حضور چندین ساله او در قم، مرکز قیام اسلامی، رابط بین روحانیت و مبارزین شهر بود.

نرگس خانم باغ زندگیش را بدون باغبان نمی خواست. با توجه به مسایل امنیتی پیش آمده در نقده و در خطر بودن آنان، بارها رجب علی از آن ها می خواهد که به تهران نزد پدرشان بروند، به ناچار همسرشان می پذیرد

و در بهمن ۵۷ به طور موقت به تهران می روند و این اقامت حدود ۳ ماه به طول می انجامد.

کم کم تلاش ملت مسلمان به بار می نشیند و انقلاب شکوهمند اسلامی ، پیروز می شود . اما منطقه نقده دوران حساس تری را نسبت به بقیه مناطق کشور طی می کند چرا که ، این شهرستان به کانون مبارزه ، علیه انقلاب ، از طرف گروه های چپ گرا ، منافقین ، احزاب به اصطلاح کُرد و اشرار تبدیل شده بود و هر روز در این شهر میتینگ ها و تجمع هایی به صورت مسلحانه برگزار می شد.

هنوز یک روز از پیروزی انقلاب نگذشته بود که در شادمانی مردم شهرستان نقده در جلوی میدان ژاندارمری ، ناگهان مردم از داخل ژاندارمری به رگبار بسته می شود که طی این حادثه شش نفر از اهالی شهرستان نقده به شهادت می رسند. این اقدام باعث می شود که مردم، ژاندارمری را تصرف کنند، که تمام مهمات و اسلحه آن نیز به یغما می رود.

نقده از آن پس محور درگیری ها می شود و ضد انقلاب شروع به کشتار در جاده ها و معابر ورودی شهر می نماید. فروردین سال ۵۸ روزهای تلخی را در نقده رقم می زند که در فصل «حماسه نقده» از زبان امام جمعه ارومیه مفصل بیان شد. اما فلسفه این جنگ از زبان شهید دکتر چمران بدین گونه است:

احزاب چپ در تاریخ ۱۳۵۸/۱/۳۱ (روز جمعه) نیروهای مسلح خود را به نقده می برد، شهری که بیست هزار نفر جمعیت آن تقریباً ۱۵ هزار نفر ترک زبانند. در وسط این شهر ترک نشین بیست هزار نفر کرد از نقاط مختلف جمع شده و دست به تظاهرات می زنند که ده هزار نفر آن ها مسلح بودند. چه کسی می تواند چنین عملی را توجیه کند؟ راستی چه دلیلی داشت که احزاب چپ در نقده ترک زبان، زور بازو نشان دهد و همه قدرت نظامی خود را در آن جا تجهیز کنند؟

جواب برای ما روشن است و آن این که می خواستند مسلحانه بر نقده نیز مسلط شوند، زیرا نقده «دروازه آذربایجان» است. برای نفوذ به آذربایجان سیطره بر نقده ضروری بود. لذا مسلحانه وارد نقده شدند و قدرت نمایی کردند، می خواستند

هر نفس کشی را خفه کنند و خلاصه نرده را مثل شهرهای دیگر زیر سلطه خود در آوردند. ولی حساسیت موجود در نرده به انفجار بدل شد، زد و خورد در گرفت، خون ها ریخته شد، جنایت ها صورت گرفت، خانه ها به غارت رفت و یا بسوخت، به عصمت دختران و زنان تجاوز گردید و روستا های زیادی در اطراف نرده مورد هجوم و کشتار قرار گرفت، تا پس از چهار روز خون ریزی، دولت فرمان داد که ارتش از ارومیه به حرکت درآید و بسوی نرده برود و محاصره کنندگان گرد را متفرق نماید. ارتش نیز تا مثلث نرده پیش رفت و محاصره کنندگان عقب نشستند. آن گاه سپاه پاسداران به تقاضای خود مردم وارد نرده شد و آرامش را برقرار کرد.

نیروهای سپاهی که به شهرستان نرده آمده بودند، نیروی بومی نبودند و بعد از جنگ نرده با اتمام مأموریتشان کم کم می خواستند آن جا را ترک نمایند لذا لازم بود سپاهی متشکل از نیروهای بومی و به صورت دائم در آنجا تأسیس گردد.

شهید علمی در آن زمان در جهاد و آموزش و پرورش کار می کردند، به درخواست برادر عباسی یکی از فرماندهان اعزامی از تهران برای قبول مسئولیت در سپاه،

آقای علمی نیز بدون هیچ توقعی و با کمترین امکانات این نهاد را در نقده تأسیس می نمایند.

به خاطر اطمینان مسئولین رده های بالا و توانمندی و قدرت مدیریت ، ایشان در تأسیس نهادهای انقلابی دیگر نیز مؤثر بودند مثل : جهادسازندگی ، بنیاد مسکن انقلاب اسلامی ، کمیته امداد امام خمینی «ره» ، رسیدگی به خانواده شهداء ، شورای انجمن آموزش و پرورش و حزب جمهوری اسلامی .

البته آقای علمی خبرنگاری جمهوری اسلامی را نیز در این شهرستان به عهده داشتند.

از روزی که آقای رجب علی علمی به فرماندهی سپاه نقده منصوب می شود ، برخی از افراد صاحب منصب و محلی که نمی توانستند ببینند جوان ۳۵ - ۳۰ ساله ای آمده و فرمانده سپاه شده ، شروع به کارشکنی و چوب لای چرخ گذاشتن می کنند که باعث ایجاد مشکلاتی برای نهاد نوپای سپاه می شود. حتی برخی از عوامل با تلگراف به مقام های دولتی، ایشان را متهم به همکاری با دمکرات ها می کنند و

اعلام می دارند که با چپ ها هم ائتلاف کرده است. برخی از روحانیون طاغوتی نیز او را به عضویت در گروه فرقان محکوم می کردند.

اما همه این موارد کمترین خللی در فرماندهی آقای علمی نمی گذارد و ایشان با درایت تمام، مبارزه ای را بر علیه این گروه های انحرافی آغاز کرده بود.

خبر شهادت نیروهای مردمی در جاده ها و درگیری های پراکنده از گوشه و کنار به گوش می رسید و نیروهای سپاه نقده نیز، در این میان قربانی می دهند. خبر مصطفی محمدی، که در حمله ضد انقلاب به بخش محمدیار به شهادت رسیده بود را به آقای علمی می دهند، به دنبال این خبر شهادت عرب فرشید را نیز در مسجد امام حسین (ع) به ایشان اطلاع می دهند، این اخبار رجب علی را بسیار اندوهناک و گریان می کند. آرزوی آقای علمی جهانی شدن انقلاب اسلامی و داشتن پایگاه در اقصی نقاط جهان بود، برای همین از دوستان دیرینش برای همکاری در سپاه یاری می خواست و می گفت: «هل من ناصر ینصرنی»

و به همین ترتیب نیروهای وفادار انقلاب را در سپاه جمع کرد.

نفوذ آقای علمی در میان نیروهای خط امام به قدری بود که توانسته بود بین آن‌ها هماهنگی ایجاد کند. ایشان برخلاف بعضی‌ها که آن اوایل از پذیرش مسئولیت شانه خالی می‌کردند، برای هر کاری آماده بود حتی وقتی برای تغییر فرماندار به خدمت استاندار آذربایجان غربی می‌رسند و وقتی استاندار می‌گوید برای آنجا هنوز کسی را ندارم، آقای علمی می‌گویند: مرا فرماندار بدهید! آقای حقگو، استاندار وقت می‌گویند: شما که فرمانده سپاه هستید، نمی‌توانید در کنار مسئولیت سپاه به فرمانداری هم برسید.

آقای علمی در جواب ایشان می‌گویند: اتفاقاً منطقه به خاطر وضعی که دارد، به یک فرماندار نظامی نیازمند است. من تا ظهر فرمانداری را اداره می‌کنم بعد از ظهرها هم به مسایل سپاه رسیدگی می‌کنم.

همه این موارد به علت احساس مسؤولیتی بود که آقای علمی داشتند و حساسیت منطقه نیز این مسؤولیت را ایجاب می کرد.

کار در سپاه آن قدر وقت آقای علمی را می گرفت که حتی گاهی دختر ایشان که دلش برای بابا تنگ می شد به سپاه می رفت تا پدر را زیارت کند، به علت مأموریت هایی که پیش می آمد ، چندین روز ایشان نمی توانست به دیدن خانواده برود.

رجب علی علمی به عنوان یک معلم و به عنوان یک پاسدار به هر طریق ممکن، از حریم نظام جمهوری اسلامی دفاع می کرد . شیوه گفتگو و مباحث کلامی یکی از راه هایی بود که ایشان برای ایجاد وحدت به کار می برد و برای این کار به مباحثه با ائمه اهل تسنن نشست های متعددی را برگزار می کرد . ایشان بر طبق فرامین امام نمی خواستند به وحدت ملی آسیبی برسد برای همین به این مطلب تأکید داشتند که مبادا سخنی از دهان کسی خارج شود که در آن گُرد مسلمانی تحقیر شود.

حتی برای این که این عقیده تنها در بیان و سخنرانی نباشد ، خیلی از اوقات می شد که برای کارهای کشاورزان اهل تسنن به روستاها می رفت و چندین روز به آنان در کار کشاورزی کمک می کرد.

آقای علمی به خاطر تحصیل در حوزه و دانشگاه از شم سیاسی بالایی نیز برخوردار بود ، آن چنان که در جریان انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری به دوستان و شاگردان خود توصیه می نمود که از دادن رأی به بنی صدر خودداری نمایند . او خطوط فکری انحرافی و التقاطی را سریعتر از دیگران مورد شناسایی قرار می داد و به بقیه اطلاع می داد . ایشان خطراتی را که بعد از انتخاب بنی صدر احتمال داشت رخ بدهد را گوشزد ، اما تحمیل نظر، نمی کرد .

او به نیرو هایش عشق می ورزید و حاضر نبود آن ها را در مصائب تنها بگذارد. در پاکسازی های منطقه همیشه همراه نیروهای خود بود و وقتی به ایشان توصیه می شد که در شهر بمانند ، می گفت :

وجود من باعث دلگرمی بچه های سپاه است . فرمانده و مسؤل باید در شدائد همراه بقیه باشد .

با این وضع آقای علمی ، روزها را سپری می نمود و تا شب فرا می رسید، با الگو قرار دادن مولایش، امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، شبگردی را آغاز می نمود . او از دوستان به همراهش خواسته بود، تا زنده است چیزی از این ماجرا به کسی نگویند :

یکی از کارهای شهید دستگیری از مستمندان و خانواده های بی بضاعت شهر بود . ایشان ارتباط تنگاتنگی با یک سری از موسسات خیریه در تهران و در شهرهای دیگر داشت و توانسته بود برخی از امکانات مالی و امدادی را به منطقه جذب کند.

من به درخواست ایشان با آن خستگی کاری در روز ، شب ها یک وانت باری را آماده می کردیم و برخی مایحتاج و آذوقه در آن می گذاشتیم و بعد ماشین را پارک می کردیم و خودشان ، آذوقه را به در خانه مستمندان می رساند ، گاهی اوقات هم ما را به خانه مستمندان می برد و دقایقی را در آنجا می نشستیم و با آن ها گرم می گرفتیم . برخی بچه ها وقتی ایشان را دم در خانه شان می دیدند، انگاری پدر خود را می دیدند . شهید علمی اُنس عجیبی با آن ها داشت ، آن ها را در آغوش می کشید و نوازششان می کرد .



عاشقان را سر شوریده به پیکر عجب است
دادن سر نه عجب داشتن سر عجب است

جهاد در راه خدا و تلاش برای انقلاب ، راهی بود که
شهید علمی برای خود انتخاب کرده بود و برای همین از
هیچ چیز باکی نداشت جز خداوند تبارک و تعالی .
از اولین درگیری های شهید علمی با ساواک و
دستگیری های مکرر او قبل از انقلاب ، تهدیدها علیه او
شروع شده بود. در زمان انقلاب هم گروه های مخالف

ایشان را تهدید به مرگ می کردند ، اما شهید خم به ابرو نمی آوردند .

درگیری او با اربابان منطقه و حسادت عوامل نفوذی به خاطر فرماندهی او در سپاه و تبلیغات شدید علیه حزب جمهوری و سپاه در منطقه ، حلقه تهدیدات را علیه شهید علمی تنگ تر می کرد. حتی کار به جایی رسیده بود که با زدن اطلاعیه هایی، علیه او کار می کردند. چندین بار در قضایای حزب خلق مسلمان او را با چاقو تهدید به مرگ می کنند . فتودال ها و زورمداران منطقه ، گاه و بیگاه عده ای را اجیر می کردند تا در شهر، شلوغی راه بیاندازند و بیانند در جلوی سپاه شعار بدهند.

این مسائل باعث شده بود که از طرف خانواده و پدر ایشان توصیه هایی برای رفتن از نقده به او بکنند ، اما شهید از پذیرفتن این مسأله خودداری می کردند .

پاسی از شب گذشته بود که با اسلحه و یونیفورم سپاه به منزل آمد . اسلحه اش را به دیوار تکیه داد و روی زمین نشست. فرصتی شد تا با هم صحبت بکنیم .

معمولاً ایشان در باره مسائل کاری و اتفاقات سپاه چیزی نمی گفتند و فقط به این بسنده می کردند که :
الحمدلله کارها روبه راه است و مأموریت ها را به خوبی انجام می دهیم.

ایشان در باره تصمیماتی که مربوط به خانواده و زندگی مشترکمان بود نظر مرا هم جویا می شد و راجع به آن فکر می کرد. آن ساعت ، باب گفتگو را با ایشان باز کردم و گفتم :

تقله ، مردان جنگی کم ندارد ، شما هم که به اصرار مردم ، فرمانده سپاه شدی و در این مدت یکسال و اندی ، در حد توان خود انجام وظیفه نمودی . شما تمام دلخوشی این خانواده هستی و من تصور لحظه ای زندگی کردن بدون شما را ندارم . کمی هم به فکر خودت باش . الآن در این منطقه شما دشمن زیادی داری . بهتر است اینجا را ترک کنیم.

شهید علمی به دلیل نا امن بودن منطقه ، در اوقاتی که در مأموریت بسر می بردند ، یکی از اقوام خودشان که در سپاه هم بود را به منزل می فرستادند.

دختر چهارم شهید نیز در راه بود و برای این که خانواده در خطر نباشد ، شهید علمی به همسرشان پیشنهاد می کنند تا مدتی را به تهران نزد پدرشان بروند. یک بار هم از برادر خانمشان می خواهند تا بیاید و بچه ها را با خود به تهران ببرد.

پدر شهید نیز از در دیگری وارد می شد تا بلکه پسرش را از منطقه دور کند برای همین به شهید علمی می گفت :

مگر نمی خواستی درس حوزه را ادامه دهی ؟ این جا تا هست ، ضد انقلاب هست ، تو هم زحمت خودت را کشیده ای ، برو ورشته کار را به دیگران واگذار کن ، روی پیشانی دخترانت داغ یتیمی نگذار .

بر اثر اصرارهای پدر و همسرشان مبنی بر رفتن از نقده ، برای اینکه خیال همه را راحت کنند می گویند : من برای این که دل شما راحت شود ، بعد از نماز مغرب استخاره می کنم و آیه آن را برایتان نشان می دهم .

بعد از خواندن نماز مغرب ایشان در کتابخانه خود بودند ، وقتی از اتاق خارج شدند ، گویی غرق در نور

شده بود ، آن گونه که مرا حیرت زده کرد، تا این که لب به سخن وا کرد و گفت : استخاره کردم این آیه آمد :

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَانًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ

یعنی گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند ، بلکه آن ها زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند . (آل عمران / ۱۶۹)
بعد گفتند : دو بار دیگر هم استخاره کردم و این آیه ها آمد. وقتی آیه های بعدی را با ترجمه اش برایم خواندند ، فهمیدم که این ها ، بشارت های غیبی است و ایشان به شهادت خود مطمئن شده اند.

البته این آرزویی بود که ورد زبانش شده و دوستان زیادی از این موضوع اطلاع داشتند. گاهی به دوستان خود می گفتند :

ما این همه خدمت انجام می دهیم و این زحمات را متحمل می شویم ، کاش که شهید هم بشویم . خیلی می ترسم که بمانم و شهید نشده و از قافله عقب بمانم . از این ماندن ها می ترسم . تنها هدفم از ورود به سپاه شهادت در راه خداست .

بارها در مأموریت ها در موقعیت های خطرناکی قرار می گرفت و وقتی خطرات را به او گوشزد می کردند می گفت :

مگر غیر از شهادت چیز دیگری هم هست ؟ این انتخاب ، مرگی است آزادانه و بنده از جان خود که عزیزتر از همه چیز برایم می باشد، گذشته ام و آگاهانه در این راه گام نهاده ام.

اما برای این که دل همسرش کمی قرار بگیرد یک ماه قبل از شهادت خود به قم می رود و بنا به درخواست همسرش که خواستار انتقال ایشان به قم بوده خانه ای را به قیمت صد هزار تومان در نظر می گیرند و در آموزش و پرورش شهرستان قم نیز جایی را برای خود پیدا می کنند. اما با قضیه استخاره و آمدن آیات شهادت همسرشان تاب نیاورده و اظهار می دارند ، من و بچه ها بدون شما چگونه زندگی را سر خواهیم کرد و ایشان در جواب می گویند :

خون من که از خون امام حسین علیه السلام و آن عزیزانی که جانشان را فدای اسلام و قرآن کردند ، رنگین تر که نیست. از طرفی ، وقتی خداوند سرپرست

باشد ، من این وسط باشم یا نباشم خیلی فرق
نمی‌کند، او عهده دار امور زندگی همه ماست و او
بهترین سرپرست هاست . من هم شما و نور چشمانم را
به خدا می‌سپارم.

این آرزو کم کم محقق می‌شد . عملیات پاکسازی
ادامه داشت و شهید علمی به همراه دیگر یاران خود به
مأموریت های مختلف عازم می شدند . همسرشان نقل
می‌کنند :

آخرین بار یک هفته قبل از شهادتشان او را دیدیم
برای خدا حافظی به منزل آمد، وقتی می‌خواست برود
با دلی پر اندوه به ایشان گفتم: اگر شما بروی ، نه من
چنان خانواده ای دارم که بتوانیم نزد آن ها بمانیم و نه
شما ، پس چه باید کنیم . در پاسخ گفت : سایر دوستان
هم که رفتند خانواده شان تنها و بچه هایشان یتیم شدند
، مگر ما چه فرقی با آن ها داریم ، آیا جان ما عزیز تر
است یا خونمان رنگین تر ، دیگران چه طورند شما هم
همان طور باشید.

یکی از دوستانش آخرین دیدارشان را با شهید این
گونه توصیف می‌کند:

آخرین دیداری که با ایشان داشتم ، چند روز قبل از
شهادت ایشان بود و هنوز به اشنویه عزیمت نکرده
بودند . قرار بود بنده برای مأموریت به تهران بروم ،
می خواستم نظر ایشان را درباره امور جهاد بدانم . بعد
از مباحثی که داشتیم ، خداحافظی کردم تا بروم ، شهید
علمی به من رو کرد و گفت : آقای یاری بیا دوباره با
هم خداحافظی کنیم ، احساسم این است که شما را
دیگر نمی بینم . بنده به ایشان گفتم آقای علمی نکند
برای شما اتفاقی بیفتد ، شهید علمی خندیدند و بعد
خداحافظی کردیم .

سپاه نقده برخلاف روزهای اولی که تأسیس شده بود
و برخی ، بر اثر تبلیغات مسموم نظر مساعدی نسبت به آن
نداشتند ، کم کم جای خود را در میان مردم باز می کرد و به
همین دلیل در شورای تأمین استان تصمیم گرفته می شود که
سپاه وارد اشنویه شده و مقری در آن جا بزند ، ولی به دلایل
مصلحتی این مأموریت لغو می شود . نیرو ها در اطراف و
ارتفاعات مشرف به شهر اشنویه مستقر می شوند .

اواخر خرداد بود . شهید علمی به همراه عده ای از
نیرو های سپاه برای پاکسازی اشنویه به آن جا منتقل

می شوند . بعد از گذشت چند روز پیامی به ایشان مخابره می شود و طی آن ایشان مأمور می شود به سپاه نقده برگشته و گزارشی از کار خود به رئیس جمهور وقت (بنی صدر) ارسال کند . پس از انجام کار و تعویض نفرات ، با مقداری مهمات به منطقه برمی گردد.

پاکسازی از طرف ارومیه تا «دره قاسملو» که بعد ها به علت شهادت بسیاری از نیروها به نام «دره شهدا» معروف شد انجام گرفته بود و از طرف نقده نیز شهید علمی و یارانش تا نزدیکی شهر پاکسازی خود را انجام داده بودند .

روز چهارم تیر ماه بود که شهید علمی به همراه تعدادی از یارانش برای صحبت با روستائیان ، سوار یک دستگاه لندرور شده و به منطقه می روند، تا با آن هادر باره اهدافشان صحبت کنند و بگویند که برای چه منظوری به این جا آمده اند و از جنایت های احزاب حاضر در آن جا و ضد انقلاب بگویند .

برادر «رجب علی علمی نیک» و همراهانش ، بعد از سر زدن به چند روستا در هنگام برگشتن از مأموریت، در

نزدیکی روستای نلیوان، حوالی سه راه اشنویه ، ماشین شان بر اثر برخورد با یک مین ضد تانگ منفجر شده و تمامی سرنشینان آن، از جمله فرمانده سپاه نقره به درجه رفیع شهادت نائل می شوند.

در این انفجار برادران، بخشعلی رجبی متولد ۱۳۳۸، اکبر صابری متولد ۱۳۳۹، شعبان مسافری متولد ۱۳۳۷، علی مرحومی متولد ۱۳۳۸ و رجب علی علمی نیک متولد ۱۳۲۵ به دیار باقی شتافته و به آرزوی دیرینه شان نائل می شوند.

برخی از سجایای اخلاقی شهید علمی بعد از شهادتش آشکار می شد و آن این بود که شهید در وصیت نامه مختصری که در تاریخ ۵۹/۳/۲۶ تنظیم نموده بود به لیستی اشاره کرده که در دست یکی از برادران سپاهی بوده و آن لیست کسانی بود که شهید وجه دستی (قرض) به آن ها داده بودند. همسر شهید می گویند :

ایشان آن قدر به مردم قرض داده بودند که بعد از شهادتشان روی هم رفته یکصد و دو هزار تومان (در سال ۵۹) از سوی مقرضین به ما داده شد . به هر حال این مبالغ ثلث پول خانه ای را که بعد ها در قم

خریدیم را فراهم نمود و این نشان می داد که ایشان
چقدر به وضع اقشار کم درآمد و سطح پائین جامعه
اهمیت می داد.

در بخشی از وصیت نامه شهید ، که اشاره ای به

شهادت خود نموده ، این چنین آمده است :

الدین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا ؛ جهت استقرار کامل
جمهوری اسلامی و استحکام هر چه بیشتر احکام قرآن
و پاکسازی منطقه از ضد انقلاب و دشمنان اسلام و
امام امت و جهت شهادت در راه اسلام و قرآن به
اشنویه عازم و در صورت شهادت که نهایت آرزوی
این جانب می باشد ، پدر و مادر و همسر و فرزندان و
برادران و خواهران خویش را به صبر دعوت می کنم .
دخترانم بیشتر به علوم اسلامی توجه داشته باشند ...



به پایان آمد این دفتر ، حکایت همچنان باقی
به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

در پایان این مقال بخش هایی از سخنرانی شهید علمی
را که در مراسم بزرگداشت دو تن از شهدای سپاه ، ایراد
نموده بود ، از باب تیمن و تبرک می آوریم تا دیدگاه ایشان
نسبت به مسایل منطقه و شهید و شهادت روشن گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

فرحين بما آتاهم الله من فضله ويستبشرون بالذين لم
يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون يستبشرون بنعمة
من الله وفضل وان الله لا يضيع اجر المؤمنين آل عمران ۱۷۱/۱۷۰

زمانی که یک انسان کامل و یک پاسدار اسلام به
خاطر پاسداری از دیانت، انسانیت ، قرآن و حقیقت از خانه
خود خارج و خداحافظی می کند ، در همان لحظه تمام
گناهان او آمرزیده می شود و وقتی خانواده او به اعزام او

رضایت می دهند، گناهان آن ها هم به خاطر آن پاسدارو آن شهید در نزد خداوند ، آمرزیده و بخشیده می شوند و مورد رحمت و مغفرت خدای تعالی قرار می گیرند.

... با شهید شدن ۵ نفر ، ۱۰ نفر ، ۱۰۰ نفر و هزاران نفر بلکه میلیون ها نفر ، اسلام از بین نمی رود بلکه اسلام طبق وعده الهی همیشه بلند آوازه خواهد بود ، همیشه در اعتلاء و در روشنایی و درخشش خواهد بود. زمانی که فردی شهید می شود، خون مطهرش زمین را گلگون می کند و خاک به خاطر این که او را در خود جای داده افتخار می کند .

... الآن جنگی که در کردستان هست ، جنگ بین کُرد و ترک نیست ، جنگ بین کرد و عجم نیست ، بلکه جنگ بین اسلام و کفر و جنگ بین اسلام و تمامی گروه های الحادی و چپی و امپریالیستی است.

... نباید تصور کنیم وقتی برادران و فرزندان ما شهید می شوند و به درجه رفیع شهادت نایل می شوند جای آن ها خالی است . این حرف ها در منطق ما نیست و این حرف

منحرفینی است که می خواهند بدینوسیله ما را در ادامه راه این عزیزان ، مأیوس کنند.

... بر ما لازم است مقام و مرتبت شهید را حفظ کنیم ، مقام شهید خیلی بالاتر از این حرف هاست ، ما نباید غصه شهید را بخوریم. چقدر مقام پاسدار والاست . پاسداری از تمام شغل ها و عمل ها مقدس تر است و مقدس تر زمانی است که به شهادت نیز برسد.

...به پاسداران ما مدت کمی است که حقوق ناچیزی می دهند ، آن هم در حد بخور و نمیر . این ها شش ، هفت ماه بدون کمترین حقوق و بدون توجه به امور مادی آمده و در حریم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خدمت می کنند.

همانطور که ما دیدیم رژیم منفور پهلوی با اینکه خیلی قوی و نیرومند بود و با آن همه توپ و تانک که داشت نتوانست در مقابل توده های عظیم و خروشان ملت مسلمان ایران دوام بیاورد. بعد از آنکه ملت از رهبریت واحد تغذیه شدند و از مظاهر تفرقه ، دور شدند و الهه های دیگر را کنار گذاشته و مصمم شدند تنها از امام امت خمینی بت

شکن تبعیت کنند و همگی در یک مسیر و در یک خط و در یک مکتب حرکت کنند، رژیم ۲۵۰۰ ساله طاغوتی را به شکست و داشتند. تنها دین و هدفی می تواند باقی بماند که متکی بر صراط مستقیم حق، قرآن و اسلام باشد.

مسأله این ها مسأله کرد و خودمختاری کردستان نیست، بلکه مسأله نفاق و دشمنی با اسلام است. اگر این گروهک ها به وسیله افراد غیر مسؤول مسلح نشده بودند و اگر مرزهای ما بسته شده بود و خودمان نیز با مسائل آگاهانه برخورد می کردیم، این همه شهید نمی دادیم.

این ها مسرفانی هستند که قرآن درباره آن ها می فرماید: *ولا تطيعوا امر المسرفين الذين يفسدون في الارض ولا يصلحون* آن ها اسراف کنندگانی هستند که در کشتن انسان ها هم اسراف می کنند. شخص مسافری که از ارومیه به نقده می آید چه گناهی کرده که او را گرفته، نام مجاهد بر او می گذارند و در خیابان های اشنویه و مهاباد دست بسته می گردانند و در نهایت او را به شهادت می رسانند و لذا اینان اصلاحگر نیستند. این ها حتی جلوی

کشاورزان را هم می گیرند و کشت و زرع و خرمن آن ها را به آتش می کشند. اسلحه در دست این ها بازیچه است. در مکتب راستین اسلام بزرگترین سلاح، منطق و استدلال است و منطق این ها زور و سلاح است. اینان انسان های بی گناه را به شهادت می رسانند و منکرات را در بین مردم رواج می دهند.

... يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

در اسلام آن شخص دارای ارزش است که متقی، مکتبی و با معیارهای قرآن و در راه اسلام حرکت کند. در اسلام حقوق همه اقلیت ها محفوظ است. در قانون اساسی هم که بر اساس ولایت فقیه تنظیم شده، حق همه اقلیت ها رعایت شده، فرق نمی کند این اقلیت کرد، ترک، بلوچ یا فارس باشد. اگر هر کدام از این اقلیت ها بخواهد خودمختاری اعلام کند، این نوعی تجزیه طلبی و برتری جویی است که فرعون هم می گفت انا ربکم الاعلی، الآن دیگر دوران طغیانگری و فرعونیسیم نیست.

از صفات دیگر ضد انقلاب ، احتکار است. طغیان و تجاوز به قوانین و سنن الهی از صفات دیگر اینان است .
الذین طغوا فی البلاد فاکثرو فیها الفساد ، آن ها روی زمین طغیان و فساد را اشاعه می کنند. این ها با خدا و فرستادگان خدا بنای مخالفت دارند . این ها محاربان با خدا هستند. این ها از کسانی که مؤمن و خدا دوست و نماز خوان هستند، خوششان نمی آید . ضد انقلابی که در نوار غربی استان ما هستند ، با دولت جمهوری اسلامی اعلان مخالفت کرده اند و هر روز با دسیسه های آمریکا و دیگر مزدوران ، از جمله عراق تقویت می شوند...



ضمانت

والذین عاهدوا فیا لهن منکم منبأ

صیت استقرار کامل جمہوری اسلامی و استحکام ہر چہ بیشتر احکام قرآن و پاسداری منظم
 از خدا تعالی و دشمنان اسلام و امام اہل بیت و وصیت شہادت در راه اسلام و قرآن بہ ہر منوب
 عازم و در صورت شہادت کہ شہادت آن روزی ایجاب مینماید پدر و ہمسرد فرزندان و سایر
 برادران و خواهران خویش را بعبودیت دعوت مینماید **۱۰۰۰** دخترانم بیشتر بہ علوم اسلامی توجہ فرمائید
 سیاہ یا سرداران انقلاب اسلامی دنیا قصد باید ترستی دہند کہ زندگی ہمہ و خیراتم در بر آن نزد
 مادر خانم تاجی مولا علیؑ بہر او توکل در مورد ما فی الذمہ برداشت نمایند مبلغ ۱۰۰۰ هزار تومان
 بایں سرقتی ظاہری دارد بعد از کہ ہم بہ فرزنداتم برداشت شود مبلغ ۱۰۰۰ هزار تومان بیک
 پدر ہمہ است در صورت امکان بہ بیچہ ہایم بہر او بپردازد - مقداری بیش برادران یا بہر او طلب دارم
 کہ نسبت آن بیش بپردازم تا بیک است و مبلغ ۱۰۰۰ ہزار تومان در گاہ صدوق سپاد و مبلغ بیجاہ شش
 تومان مرد نہ ہم بہ نامہ از بانک ملی شہد نقرہ دار - مبلغ ۱۰۰ ہزار تومان بیش یا بہر او تم عیبی زیادہ
 ہمہ ہمہ از منار کفن و دفن بمصرف نامین زندگی فرزنداتم بر سر حساب تنزل گئی مال خود و متعلق
 بہ خانم و ہمسرد و فرزنداتم شہادتہ والسلام - علی علیہ السلام

۵۹۱۰۲۵

وصیت نامہ شہید علمی

شماره: تاریخ: ۴۵/۹/۱۸

کارت تحصیلی
آموزشگاه شبانه باقریه
سال تحصیلی ۴۶ - ۴۵

آقای م. ع. دانش آموز پایه دوم متوسطه این آموزشگاه
میباشد

مهر و امضاء

شیخ علی محمد شریعتی

آموزشگاه تهران - دانشکده ادبیات
بخانه موقوفه خاندان فرمانر مائیان

نام و نام خانوادگی:
شغل:
شماره عضویت:

این کارت تا تاریخ معتبر می باشد.

رئیس کتابخانه

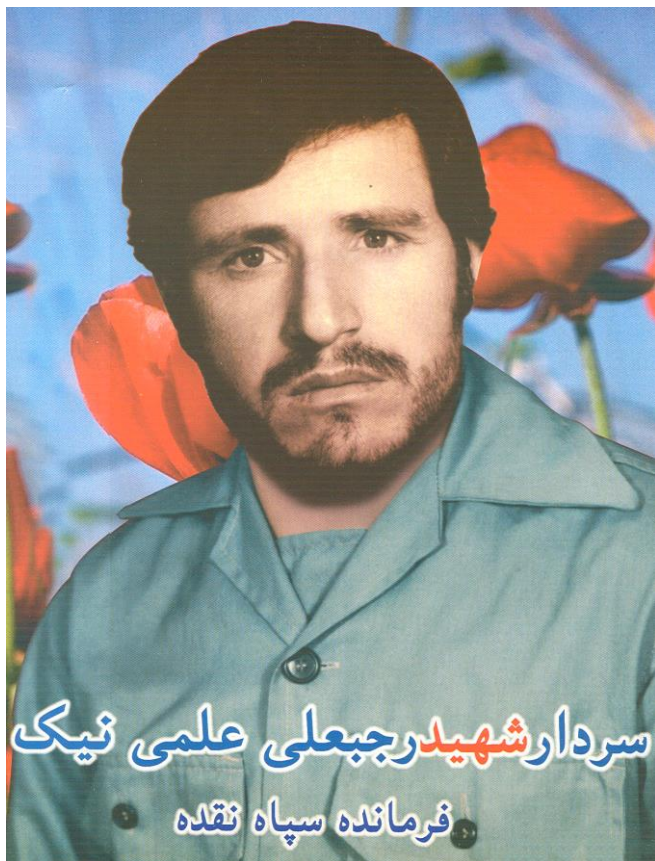
ادامه تحصیلات در قم و قبولی در دانشگاه

بسمه تعالی
 مفر بیدارگرمی و معظم جاسبای حاج موم
 سلام گرم خورشید را حضور بیدارم و بولد جان و شاکل نفس زیدگرم و بنا
 وجود آرزو من نبداز خدا و تنها رب صغیرم عضر معلّم امید دارم
 سلام بنده را بیداری کرد و در فراوانی من دستار بیداری هستم که
 در روزهای سرد و سردی زستان دستم را گرفته و چراغ هدایت کم عبودت
 از من میباید و همچونم کرد بیدار جان بگرد تو تنها پدر همه زحمتکن من هستی
 که بیدار خدا ترا میپرستم و بیدار خدا بوجود گرایی تو می نامم می بالم
 من با تخیار وجود تو نفسار هستم و بیست از خدا میخواهم بگردن زدگی من
 بدون تو نباشد دوری شما در چند روز اخیر در من تا بر عین کرده
 و چنان هزار در دست نام اهتم مثل غمزه گان دلم شاد و میباید
 علس امید انهم - آری ترا در حوزة بغوض من ناراحت میکنند
 اگر برایت اذیت میکنند بلافاصله بکنید هر چه زد ترا حرام را
 در حوزة مسرتی کرده شما را از ناراحتی نجات دهم آری من
 حاضر هستم در زیر پرچم در اقصی نقاط ایران در تنگ قوها
 سال اخذت بکنم اما شما بنظر من ناراحت نشوید
 زحمتی در طول سالیان دراز در باره من متحق شده اید

نامه به پدر و دلجویی از ایشان

بسمه تعالی
 محضر همسر عزیزم نرگس خانم رضوی زودبخا
 سلام خوشتر از همه هر گرامیم و بیچیم های عزیزم عرض کرده سلام تو و بیچیم های
 عزیزم در درددیدگاه گرامیم و میده های دلم را از خدای متعال سئلت منبام
 امید دارم همیشه خوشتر و خرم باشید، اگر از حال من خواست باشی الجواب
 سالم و دعا گو هستم هفته گذشته ساعت ۵ صبح جمعه به تهران رسیدم
 و او این هفته روز چهارشنبه عصر به قم رفتم و در شب در قم ماندم آقای
 شهید کمال هنوز زینجا میخیزد بولا خانه های راهی رفتم در حیاط را یکی کرده از
 و دیوارها را با آجر تازه از نو درست کرده از حیاط آن مثل یک دستمال
 شده است میفکند فکر میکردیم شاید بقیه خواهد آمد در اطاق زهرا خانم را
 برای سنگ دوشته ایم لقمه معلوم نیست عزیزم عوض شما در حرم زاری کردم

دستخط شهید علمی (نامه به همسرشان)





تحصیل در حوزه علمیه قم



دوران سربازی



فعالیت در نطقه به عنوان معلم و فرمانده سپاه

منابع:

منابع مکتوب:

۱. ابادری، عبدالرحیم، (۱۳۸۴)، **خاطرات حجه الاسلام حسنی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی
۲. صدرائی، علی، (۱۳۸۳)، **روز شمار سال های بحران در تاریخ شهرستان نقده (۱۳۵۷ - ۱۳۷۳)**، تهران، گنجینه هنر
۳. **پرونده فرهنگی شاهد**

اینترنت:

www.jjtvn.com
www.ostan-ag.gov.ir
www.irfdc.org
www.chamran.org

منابع شفاهی:

۱. نرگس رضوی، همسر شهید
۲. طیبه علمی، دختر شهید
۳. طاهره علمی، دختر شهید
۴. محمود علمی، برادر شهید
۵. رستم عیسی زاده، همرمز
۶. سردار تقی رضایار، دوست و همکار شهید
۷. علی پورمند، همرمز
۸. عبدالله پیرمحمدی، همرمز
۹. عباس عباسی، همرمز
۱۰. میرعلی یاری، دوست شهید

... با شهید شدن ۵ نفر ، ۱۰ نفر ، ۱۰۰ نفر و هزاران نفر بلکه میلیون ها نفر ، اسلام از بین نمی رود بلکه اسلام طبق وعده الهی همیشه بلند آوازه خواهد بود ، همیشه در اعتلاء و در روشنایی و درخشش خواهد بود. زمانی که فردی شهید می شود، خون مطهرش زمین را گلگون می کند و خاک به خاطر این که او را در خود جای داده افتخار می کند .

... الآن جنگی که در کردستان هست ، جنگ بین کُرد و ترک نیست ، جنگ بین کرد و عجم نیست ، بلکه جنگ بین اسلام و کفر و جنگ بین اسلام و تمامی گروه های الحادی و چپی و امپریالیستی است.